

باب هشتم در ضعف و پیری

حکایت

باطائفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی هم میکردم
که جوانی در آمد و گفت درین میان کسی هست که زبان
پارسی داند اشارت بمن کردند گفتش خیر است گفت
پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و زبان
عجم چیزی همی گوید و مفهوم ما نمیکرد
اگر بکرم رنجبه شوی نزدیابی باشد که وحشتی
نمیکند چون بپایینش فراز آمدم این بیت مسکیت **قطعه**

دریغاکه بگرفت راه نفس	ومی چند گفتم برآرم بکام
ومی چند خوردم و گفتند بس	دریغاکه بر خوان الوان عمر

معانی این سخن بزبان عربی باشا میان همی گفتیم
و تعجب همی کردند از عمر دوازده سال او همچنان بر
حیات دنیا گفتیم چگونه در خیالت گفت چویم **قطعه**

نذیده که چه سختی رسد بجان کسی	که از دوا نشین بدر میکنند دندانی
قیاس کن که چه حال بود در نشاء	که از وجود عزیزش بدر رود جان

گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و هم را بر مخرج
مستولی نگردان که فیلسوفان یونان گفته اند مخرج
اگر چه مستقیم بود عتقاد بقا را شاید و مرض اگر چه مائل بود
دلالت کلی بر هلاک نکند اگر فرمائی طبعی را بخوانیم تا
معاجزت کنند دیده برگردد و بجنبید و گفت **مثنوی**

دست بر هم زند طبعی	چون حرف پند او قاده حرف
خواجہ در بند نقش ایوانست	خانه از پای بست و نیست
پیر مرد بزرع مینا لید	پیر زن صندلش همی مالید

چون محبث شد اعتدال مزاج || نه غرمت اثر کند نه علاج

حکایت

پیری را حکایت کنند که دختری خواسته بود و حجره
بکل بسته و خلوت با او بسته و دیده و دل در او
بسته شبهای دراز سختی و بذلها و لطیفه ها گفتی باشد
که وحشت و نفرت بگردد و موافقت پذیرد و از آن جمله
شب می گفت بخت بلندت یار بود و چشم دولت
بیدار که صحبت پر از قنادی کجاست پرورده همانند
آریده سرد و گرم کشیده نیک و بد از موده که
حقوق صحبت بداند و شرط مودت بداند آرد مشفق
مهربان خوش طبع شیرین زبان **شونی**

در پیاز ارم نیاز ارم

جان شیرین فدای پرورش

تا تو ارم دلت بدست ارم

در چو طوطی بود شکر خورش

نه گرفتار آمدی بدست جوانی معجب خیره رانی سرتی
سبکیانی که هر دم هو سے پزد و هر خطه رانی
زند و هر شب جانی خسید و هر روزیاری گیرد **قطعه**

جوانان غرمند و خوب خیار	ولیکن در وفا با کس نیایند
وفاداری مدار از بلبلیان	که هر دم بر گلی دیگر سرائند

اما طایفه پیران که بعضی و ادب زندگانی
کنند نه بمقتضای محبت و جوانی **فرد**

ز خود بهتری جوی فرصت شما	که با چون خودی گم کنی روزگار
--------------------------	------------------------------

گفت چندان برین منط بگفتم که گمان بر دم که دلش
در قید من آمد و صید من شد ناگه نفسی سرد
از دل پر در آورد و گفت چندان سخن که بگفتی
در ترازوی عفتل من زن آن یک سخن ندارد که وقتی
از قید خویش شنیده ام که گفت زن جوان را اگر

تیری در پهلوشیند به از آنکه پیر شعر

لما زات بین می بعلها
تقول هذا مع میت

سینا کارخی شقه الصام
وانما الرقب للناعم

رباعی

زن کز بر مرد پیر ضایر خیزد
پیر که ز جای خویش نتواند خیزد

بس نشسته و جنگ از آن پیر خیزد
الا بعضا کیش عصا بر خیزد

فی اجملة امكان موفقیت نبود بمفارقت انجایمید
چون مدت عدت برآمد و عفت در نکاحش
بستند با جوا فی تن در تشروی تهیدست بدخوی
جور و جاکشیدی در پنج و عمنای دیدی و شکر
نغمت حق همچنان گفتی اکمده که از عذاب الیم
برسیدم و بدین نغمه مستمیرم قطعه

صندل و عود درنگ و بوی

روی زیبا و جامه و بیا

ایچمه زینت زنان باشد	مرد را کیر و خایه زینت پس
----------------------	---------------------------

فرزد

با این همه جور و تنه خوبه	نارنت بکشم که خوبه و نی
---------------------------	-------------------------

قطعه

با تو مرا سوختن اندر عذاب	به که شوم باد یگری در بهشت
بوی پیاز از دهنش خوبه	به بحقیقت که گل از دشت

حکایت

همان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان
داشت و فرزندی خوبه و شبی حکایت کرد
که مرا در سر خویش بجز این فرزند نبوده است
درختی درین وادی زیارتگاه است که مردمان کجاست
خواستن آنجا روند و شبهای دراز در پای آن درخت
بگذارانایده ام تا مرا این فرزند بخشد است

شنیدم که پسر با رفیقان است میگفت چه بودی اگر
من آن درخت را بدانستمی که کجا است تا دعا کردی

که پدرم بر روی **حکمت** خواجہ شادی کنان پدرم

عاقبت و پسر طعنه زنمان که پدرم فرمودت است **قطعه**

سالها بر تو بگذرد که گذار	نخنی سوی تربیت
تو بجای پدر چه کردی خیر	تا همان چشم داری از پست

حکایت

روزی بغرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگه
پای گریوه سست مانده پیر مردی ضعیف پس
کاروان همی آمد گفت چه چسبی که نه جای خفتن است
گفتم چون روم که نه پای رفتن است گفت این شنیدی
که صاحبان گفته اند رفتن و نشستن یک که دویدن و نشستن **قطعه**

ایک مشتاق منری مشتاق	پند من کار بند و صبر آموز
----------------------	---------------------------

اسب تازی دوگت رود بشتاب.

اشتر هسته میرود شب و روز.

۱۰۰

جوانی حست لطیف خندان شیرین زبان در حلقه عشرت
ما بود که در دشن از ییچ سونوع غم نیامدی و لب از خنده
فرا هم روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیفتاد
بعد از آن دیدش زن خواسته و فرزند خاسته
و ییچ نشاطش بریده و گل رویش پژمریده رسیدش
که چسکونه و چه حالت گفت تا کو دکان بیا و مردم
دگر کو دکانه نکردم شعر

ما ذا اصبى والسب غير لمسى

چون پیر شدی ز کودکی سپید **فرد** بازی و ظرفیت جوانان بگذا

مشنوی

طرب نوجوان زیر مجوی که دگر ناید آب فته بجوی

نزع را چون رسید وقت دروا	نخرا آمد چنانکه سبز و نو
--------------------------	--------------------------

قطعه

دور جوانی نبش از دست من قوت سپهر خجسته می گرفت پیر زنی موی سیاه کرده بود موی پلک سپید کرده گیر	آه و دروغ آن زمن و لغزو راضیم اکنون به پیگیری چون گفتش ای بانک دیرینه روز راست نخواهد شدن این پلک
---	--

حکایت

وقتی که مجلس جوانی بانک بر مادر زوم دل آزرده به
کبنی نشست و گریان همی گفت مگر خردی فراموش کردی
که دشتی می کنی قطعه

چه خوش گفت زالی بفرزندش گزار عهد خوردیت یاد آمدی انگردی دین روز بر من حفا	چو دیدش پلنگ افکن و پلین که چاره بودی در آغوش من که تو شیر مردی و من پرن
---	--

حکایت

توانگری بحسب راپرس رنجور بود نیک خوان
گفتندش که ختم قرآنی کنی از بھروی یا بذل قربانی
سخنی باندیشه فرو رفت و گفت ختم مصحف اولیتر است
که گلدور است صاحب دلی بشنید گفت
ختمش بعلت آن ختیار آمد که قرآن بر سر زبانت

وزر در میان جان شنوی

درینا کردن طاعت نهادن	گرش همراه بودی دست دادن
بدیناری چو خرد گل بمانند	درا کمدی بجوای صد بخوانند

حکایت

پیر مردی را گفتند چرا زن سخنی گفت با پسر زناغم
گفت نیست پس آنرا که جوان باشد با من پیرم دوستی چگون

صورت	شعر	بند
------	-----	-----

پیر هفتا سده جو فی مکنت
زور باید نه زر که با نو را

کو رمقری بخوانی حش ریش
گر زری دوست تر که ده من ریش

حکایت منظومه

شنید و ام که دین روزگار ی
بخوابست دختر کی خوروی کو نام
چنانکه رسم سب و دنیا کرد
کمان کشید و نزد برید که شود
بد و ستان بگله آغاز کرد و حجت
میان شو هر زن حبک و فتنه پخت
بس از ملاست و شغف گناه و خست

خیال سبت پیرانه سر که گنجست
چو درج گوهر از چشم مردن با بهفت
ولی بجمده اول عصا شینخ خفت
مگر سوزن فوج لا و جاهه هنگفت
که خان و بان این شوخ دیده
که سر شنبه و قاف کشید و بعد گفت
ترا که دست بلرزد که هر چه دانی